حقوق و سیاست: از خلیج فارس تا دریای مازندران

زندی، نصرت الله

جلد،تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری،انتشارات‏ خوارزمی،چاپ دوم،1362 خورشیدی.

10-دیوان‏ سنایی غزنوی،به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، کتابخانه‏ی سنایی،چاپ سوم،1362 خورشیدی. 11- دیوان ظهیر فاریابی،به کوشش تقی بینش،کتاب‏ فروشی باستان،مشهد،چاپ اول،1337 خورشیدی.

12-دیوان فخر الدین عراقی،تصحیح دکتر نسرین‏ محتشم(خزاعی)،انتشارات زوّار،چاپ اول،1372 خورشیدی.

13-دیوان فرخی سیستانی،به کوشش‏ دکتر محمد دبیر سیاقی،انتشارات زوّار،چاپ‏ چهارم،سال 1371 خورشیدی.

14-دیوان فرید اصفهانی،به اهتمام دکتر محسن کیانی،انجمن آثار و مفاخر فرهنگی،چاپ اول،1381 خورشیدی.

15- دیوان کمال الدین اصفهانی،به اهتمام دکتر حسین‏ بحر العلومی،انتشارات دهخدا،چاپ اول،1348 خورشیدی.

16-دیوان مجیر الدین بیلقانی، تصحیح دکتر محمد-آبادی باویل،انتشارات دانشگاه‏ تبریز،چاپ اول،اردیبهشت 1358 خورشیدی.

17- دیوان مسعود سعد سلمان،تصحیح دکتر مهدی‏ نوریان،اصفهان،انتشارات کمال،چاپ اول،1364 خورشیدی.

18-دیوان مولانا جلال الدین محمد بلخی،تصحیح و اعراب‏گذاری کاظم برگ نیسی، انتشارات فکر روز،چاپ اول،1381.

19-دیوان‏ همام تبریزی،تصحیح دکتر رشید عیوضی،نشر صدوق،چاپ اول،بهار 1370 خورشیدی.

20-کلیات‏ سعدی،تصحیح محمد علی فروغی،انتشارات‏ امیر کبیر،چاپ هفتم،1367 خورشیدی.

21-کلیات‏ سعدی،به کوشش مظاهر مصفّا،انتشارات روزنه،چاپ اول 1385 خورشیدی.

22-مثنوی معنوی، تصحیح عبد الکریم سروش،انتشارات علمی و فرهنگی،چاپ اول،1375 خورشیدی.

23-کلیله و دمنه‏ی منظوم،از احمد بن محمود قانعی طوسی، تصحیح ماگالی تودوا،انتشارات بنیاد فرهنگ ایران‏ چاپ اول،1358 خورشید.

24-مرزبان‏نامه، تحریر سعد الدین وراوینی،به کوشش دکتر خلیل‏ خطیب رهبر،انتشارات صفی علی شاه،چاپ ششم، 1375 خورشیدی.

25-مرزبان‏نامه،تحریر سعد الدین وراوینی،تصحیح دکتر محمد روشن،دو جلد،نشر نو،تهران،چاپ دوم 1367 خورشیدی.

26- منطق الطیر،اثر عطار نیشابوری،به اهتمام سید صادق گوهرین،انتشارات علمی و فرهنگی،چاپ‏ ششم،1368 خورشیدی.

از خلیج فارس تا دریای مازندران

سرهنگ بازنشسته نصرت اللّه زندی‏ رئیس شهربانی سابق استان مازندران

مهر ماه سال 1355 به سرپرستی شهربانی‏های مازندران برگزیده شدم. من از پیش با دشواری‏ها و کاستی‏های سازمان خود آشنا بودم.پروایی از چشم‏داشت‏ها و کارشکنی‏ها و رشک و ستیز پنهانی برخی از بلندپایگان‏ استان و تهران نداشتم و تیرهایی را که در تاریکی به سویم پرتاب می‏شد با دلیری و بی‏باکی از خود دور می‏کردم.روزها و شب‏ها پشت سر هم‏ می‏گذشتند.و خورشید زرین‏بار هر روز از سوی خاور برمی‏آمد و شبانگاه سر به چاهار باختر می‏کشید.

من هم‏چنان شب و روز در تلاش بودم و بداندیشان هم به کار خود سرگرم تا این‏که روزی در میان گفت‏وگو با استاندار به من گفت تیمسار سلشگر مزیّن از شما گله داشت.گفتم چرا؟گفت:تیمسار می‏گفتند که‏ فلانی از آغاز سرپرستی تاکنون به دیدن من نیامده است،گفتم:خود می‏دانید که آغاز کار من است و کارهای بایسته‏تری در پیش دارم،پاسخ داد: ما فردا با دو تن از بلندپایگان استان(فرمانده پاندارمری و سرپرست ساواک) میهمان تیمسار مزیّن هستیم،شما هم با ما بیایید.گفتم تیمسار تاکنون‏ سخنی با من نگفته‏اند،و از سویی من فردا برنامه‏ی بازدید از شهربانی‏های‏ نوشهر و رامسر را دارم.بماند برای نوبت دیگر.با تلخی گفت:خود دانید، گفت‏وگوی ما به پایان رسید و از هم جدا گشتیم.گردونه‏ی شتابگر زندگی‏ هم‏چنان چهار اسبه به پیش می‏تاخت و بازدارنده‏ها(موانع)را از سر راه‏ برمی‏داشت.من نیز خواه‏ناخواه به دنبال آن می‏رفتم و تیرهای گزنده و ناروای بداندیشان از چپ و راست به سویم پرتاب می‏شد،ولی من از راه خود بازنمی‏گشتم چون سرافرازیم در آزادگیم بود.

روزی استاندار به من زنگ زد و گفت:میهمان بلندپایه و ارجمندی در دفتر من هستند،خرسند خواهند شد اگر با ایشان در دفتر من دیدار کنید! سخن اندکی گزنده و بودار بود.از جای برخاستم و به دفتر ایشان رفتم،در دم سرلشگر مزین را رودرروی خود نشسته بر جای خویش دیدم،بسیار خیره‏ و ترش‏روی نیم‏نگاهی تن بر من کرد.ولی از جای خود برای آشنایی با من‏ تکانی خورد،من نیز به سوی استاندار که از پشت میز به سویم آمده بود،رفتم‏ و با هم دست دادیم.و او ما را به نام به هم شناساند.در پاسخ گفتم:من‏ تیمسار را از دیرباز می‏شناسم.او در جای خود تکانی خورد و انگشتش را به سویم نشانه کرد و گفت:پس تو مرا می‏شناسی!؟آن‏گاه که من سرپرست‏ شهربانی‏های همه‏ی ایران بودم،تو چه کاره بودی؟گفتم:من ستوان یکم‏ بودم.گفت:پس از گفت‏وگوی من با روزنامه‏نگاران آگاهی داری؟گفتم: بله!گفت:من به آن‏ها چه گفتم؟پاسخ دادم:شما گفتید از بررسی‏های خود دریافتم که(افسران شهربانی هشتاد درصد دزد هستند!)و باید پاک‏سازی‏ شوند.چهره‏اش باز شد و با ندک خرسندی پرسید:برداشت شما از گفته‏ی‏ من چه بود؟گفتم:من که یک افسر جوان دانشکده دیده بودم،بسیار شادمان‏ شدم و با خودم گفتم که سرانجام یک نفر پیدا شد که دم از پاکی و درستی و پاک‏سازی در سازمان می‏زند.پس به نزد پدر رفتم،پدر افسر بازنشسته‏ی‏ دوران رضاشاهی بود چه‏گونگی را با ایشان در میان گذاشتم،پوزخندی زد و گفت:فرزند بی‏خود امیدوار مباش.این‏ها همه در آغاز کار به همین‏گونه‏ سخن می‏گویند،چون زمانی گذشت خود از همه دزدتر می‏شوند!ناگاه چون‏ اسپندی که بر آتش ریخته باشند،از جای نیم‏خیز شد و خروشید که تو می‏گویی من دزدم؟به آرامی پاسخ دادم:نه،من نگفتم،پدرم گفت:و اینک‏ سال‏ها از آن زمان می‏گذرد.و پدر در این جهان نیست که چه‏گونگی را از او بپرسم،شما در پاک‏دامنی و خوش‏نامی در ارتش ایران پرآوازه هستید و من‏ خود از دوستداران شما هستم.

از این پاسخ چهره‏ی سرلشگر مزین باز شد و آرامشی به او دست داد. او نماینده‏ی شاه و سرپرست سامان و زمین و کشت‏زارهای پادشاهی در گرگان و دشت بود،او دستور داشت که به بلندپایگان سه‏گانه‏ی استان‏ (شهربانی،ژاندارمری و ساواک)به هر یک چند پاره زمین کشاورزی واگذار کند که آن‏ها بتوانند در دوران بازنشستگی به کار پرداخته و درمانده نشوند. این شیوه در کشورهای پیشرفته نیز به کار بسته می‏شود.پس مزین با خوش‏رویی روی به من کرده و گفت:فلانی شما یک پاره زمین واگذاری در نزد من دارید چرا به گرگان نیامدید تا درباره‏ی آن گفت‏وگو کنیم.گفتم: تیمسار مرا به آن زمین نیازی نیست.با شگفتی گفت:چرا؟گفتم:من دارای‏ زمین بسیار بزرگی هستم!شتابانه پرسید:این زمین در کجاست؟گفتم:این‏ زمین یک میلیون و ششصد و پنجاه هزار کیلومتر مربع و یک سرش در خلیج فارس و سر دیگرش در دریای مازندران است.با شنیدن این سخن آن‏ مرد نام‏آور و سرشناس که تازه چه‏گونگی را دریافته بود از جای برخاست و به سوی من آمد.من نیز به سوی او رفتم،چون به هم رسیدیم مرا در آغوش‏ گرفت و گونه‏هایم را به گرمی بوسید و به استاندار که خیره ما را می‏نگریست، گفت:باور کنید در درازای زندگی‏ام،هیچ سخنی تا این اندازه بر روی من‏ پرانگیزه و کارآمد نبوده است.آن روز هر چه بود با آشتی و دوستی میان من‏ و او به پایان رسید و زمین واگذاری هم به بوته‏ی فراموشی سپرده شد.